



## The Isolation Objection to Coherence Theories of Justification

Muhammad Ali Poudineh

Received: 11/12/2016

Accepted: 28/07/2017

### Abstract

Coherentism theory is a famous alternative theory for foundationalism in the structure of justification. The major objection to coherentism theory of justification is the isolation objection. Using an analytical approach, the present paper studies the objection which is mainly based on the fact that the theory allows for justified beliefs with no justifying relation with reality because it holds that justifying a belief is only a function of its coherence with other beliefs, while some justified beliefs can be supposed with not justifying relation with reality. Therefore, the theory requires no relation between belief and reality. Having mentioned two main responses to the objection, it proves that they are incomplete. It also analyzes the objection and proves that it results from the theory's internalism, indicating that coherentism and foundationalism have similar position about the objection. Accordingly, foundationalism is addressed by the objection as well. Finally, it tries to defend internalist theories against the objection.

### Keywords:

coherentism, foundationalism, internalism, isolation objection, justification.



## مشکل جدایی در نظریه‌های انسجام توجیه

محمد علی پودینه

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۹/۲۱ | تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۵/۰۶

### چکیده

نظریه انسجام‌گرایی از بدیل‌های مطرح نظریه مبنای‌گرایی در ساختار توجیه است. مهم‌ترین مشکل نظریه انسجام‌گرایی در توجیه، مشکل جدایی است. این مقاله با رویکردی تحلیلی به بررسی این مشکل می‌پردازد. ایده اصلی این اشکال این است که در این نظریه از آنجا که توجیه یک باور تنها تابعی از انسجام آن باور با دیگر باورهاست، می‌توان باورهای موجهی فرض کرد که هیچ ارتباط توجیهی با واقعیت نداشته باشند. از این رو، این نظریه مستلزم هیچ‌گونه ارتباطی میان باور با واقعیت نیست. پس از ذکر دو پاسخ اصلی به این مشکل، نشان می‌دهم این دو پاسخ ناتمام هستند. پس از تحلیل این مشکل نشان خواهم داد که این اشکال برآمده از درون‌گرایی این نظریه است و از همین رو، وضعیت انسجام‌گرایان با مبنای‌گرایان در قبال این مشکل یکسان است و بر همین اساس، این اشکال به مبنای‌گرایان نیز وارد است. در نهایت، سعی می‌کنم دفاعی برای نظریه‌های درون‌گرا در مواجهه با این مشکل ارائه کنم.

### کلیدواژه‌ها

انسجام‌گرایی، مبنای‌گرایی، درون‌گرایی، مشکل جدایی، توجیه.

## ۱. مقدمه

نظریه انسجام از رقیب‌های جدی نظریه مبناگرایی در ساختار توجیه است. به نظر معرفت‌شناسان مهم‌ترین مشکل این نظریه، مشکل جدایی است. این مقاله در پی بررسی این مشکل است. این مشکل دست کم تحلیل به دو اشکال مهم گسست توجیه باور از واقعیت و اشکال نظام‌های بدیل می‌شود. در این نوشتار ابتدا پس از بیان نظریه انسجام، این دو اشکال را بیان خواهیم کرد و سپس، دو پاسخ اصلی به این مشکل را ذکر می‌کنیم و نشان می‌دهیم این دو پاسخ ناتمام‌اند. در تحلیل مسئله به این نتیجه می‌رسیم که این مشکل ناشی از درون‌گرایی در توجیه است. در نهایت، دفاع خویش را از درون‌گرایی در مواجهه با این مشکل بیان می‌کنیم.

## ۲. بیان کلی نظریه انسجام توجیه

این نظریه از نظریه‌های مهم در ساختار توجیه معرفتی است. ایده آلیست‌های انگلیسی مانند برادلی و برنارد بوزانکه از نخستین پیشگامان دفاع از نظریه انسجام توجیه به حساب می‌آیند. البته، فیلسوفان علمی نظیر اتونویرات و کارل همپل و نیز کواین در طراحی و دفاع از این نظریه نقش برجسته‌ای داشتند. به نظر اکثر معرفت‌شناسان، بهترین کوشش برای پرورش و طراحی این نظریه از آن لورنس بونجور و کیث لور است. در رتبه بعد از ایشان باید از معرفت‌شناسان برجسته‌ای همچون گیلبرت هارمان، ویلفرد سلارز، ویلیام لایکن و نیکولاس رشر یاد کنیم که به این نظریه معتقد بودند.

این نظریه دو ویژگی اصلی دارد که سبب تمایز آن با دیگر نظریه‌های در ساختار توجیه است: اول این که در این نظریه تنها دیگر باورها هستند که می‌توانند باورهای شناسا را موجه کنند و دوم این که در این نظریه باور پایه موجه وجود ندارد و هر باوری در توجیه‌اش منوط به دیگر باورهاست. بنابراین نظریه، برای این که یک باور موجه باشد، باید عضوی از یک نظام منسجم از باورها باشد و برای این که نظامی از باورها منسجم باشد، باید باورهایی که آن نظام از آن‌ها تشکیل می‌شود، با یک دیگر منسجم باشند. دو مفهوم کلیدی در این نظریه باید تبیین شود: مفهوم نظام باورها و مفهوم نسبت انسجام. بزرگان انسجام‌گرایی مانند هارمان، لور و بونجور قائل‌اند که مراد از

نظام باور، کل نظام و مجموعه شبکه باورهای شناساست. می‌توان گفت از منظر انسجام‌گرایان، نسبت انسجام نیز متضمن سه مؤلفه اصلی سازگاری منطقی<sup>۱</sup>، روابط تبیینی<sup>۲</sup> و روابط استقرایی<sup>۳</sup> است. نظریه‌های مختلف انسجام‌گرایی، دیدگاه‌های مختلفی در باب این سه جزء و کیفیت نقش آن‌ها در انسجام ارائه می‌دهند. اکثر انسجام‌گرایان روابط تبیینی را مهم‌ترین شاخصه نسبت انسجام می‌دانند. البته، همه انسجام‌گرایان به روابط تبیینی برای تعیین ملاک انسجام قائل نیستند. با توجه به این مقدمات، اکنون می‌توانیم صورت‌بندی‌ای کلی از این نظریه ارائه دهیم:

S در باور به P موجه است، اگر و تنها اگر میزان و مقدار انسجام نظام و مجموعه باورهای S در صورت در بر گرفتن باور به P بیشتر از میزان و مقدار انسجام نظام و مجموعه باورهای S در صورت در برنگرفتن و شامل نشدن به این باور باشد (Feldman, 2003, p. 65).

### ۳. مشکل جدایی

ایده اصلی این اشکال این است که در این نظریه از آنجا که توجه یک باور صرفاً تابعی از انسجام آن باور با دیگر باورهاست، می‌توان باورهای موجه‌ای فرض کرد که هیچ ارتباط توجیهی با واقعیت نداشته باشند. از این رو، از منظر مستشکل، این نظریه مستلزم هیچ‌گونه ارتباطی میان باور با واقعیت نیست. همان‌گونه که از بیانات سوسا بدست می‌آید، دو تقریر مهم از این اشکال وجود دارد: یکی اشکال نظام‌های بدیل و دیگری مشکل گسست توجیه باور از واقعیت (Sosa, 2008, p. 156) در ذیل پس از بیان این دو اشکال، پاسخ بونجور و پالاک را که مهم‌ترین پاسخ به این مشکل هستند را ذکر می‌کنیم.

#### ۳.۱. اشکال نظام‌های بدیل

بنابر این اشکال می‌توانیم - بر اساس نظریه انسجام - نظام‌های باور کاملاً منسجمی که ناسازگار با

1. logical consistency
2. explanatory relations
3. inductive relations

یک‌دیگراند، داشته باشیم که هر باور مفروضی می‌تواند عضو یکی از این نظام‌های باور باشد. از نظر مستشکلان، این امکان توالی فاسدهای مختلفی را بر انسجام‌گرایان به دنبال می‌آورد. معرفت‌شناسان بزرگی به این اشکال - برای رد انسجام‌گرایی - تمسک جسته‌اند، برای مثال، آلستون می‌گوید صرف امکان وجود چنین نظام‌های ناسازگار که به یک اندازه جامعیت و انسجام دارند، برای این‌که نشان بدهیم صرف انسجام نمی‌تواند همه آن چیزی باشد که باور را از حیث معرفتی موجه می‌کند، کافی است (Alston, 1993, p. 21).

این اشکال را بر اساس بیانات موزر تقریر می‌کنیم. او می‌نویسد:

صرف این‌که نظامی از گزاره‌ها منسجم باشد - و این نظام از گزاره‌ها هر چقدر هم که جامع و کامل باشد - نمی‌تواند راجع به احتمال این‌که اشیاء در واقع، چگونه هستند، دلیلی به دست دهد؛ زیرا نظام‌های منسجم جامع و کاملی وجود دارند که کذب آن‌ها روشن است.... و ما می‌توانیم برای هر نظام منسجم واقعی از گزاره‌ها، نظام بدیلی که عمدتاً مرکب از نقیض آن گزاره‌ها در نظام اول باشد را تصور کنیم. البته، این چنین دو نظام منسجمی نمی‌توانند هر دو احتمال این‌که اشیاء در واقع، چگونه هستند را مهیا کنند (Moser, 1989, p. 62).

به نظر برخی از معرفت‌شناسان، این مهم‌ترین اشکال بر نظریه انسجام‌گرایی توجیه است (Mattey, 1989, p. 38; Sosa, 2003, p. 126).

این تقریر را می‌توان به صورت ذیل بیان کرد:

۱. بنا بر نظریه انسجام توجیه، توجیه یک نظام صرفاً منوط به این است که باورهای مندرج در آن نظام با یک‌دیگر منسجم باشند.
۲. نظریه انسجام توجیه، شرط کافی برای توجیه است.
۳. نظام‌هایی از باورها امکان دارند که به رغم ناسازگاری با یک‌دیگر، باورهای مندرج در هر کدام از آن‌ها با یک‌دیگر، منسجم هستند.
۴. هر یک از نظام‌های منسجم متعارض با یک‌دیگر، موجه‌اند (۱ و ۲، ۳).
۵. بنا بر نظریه انسجام، امکان صدق هر یک از نظام‌های منسجم متعارض موجه وجود دارد (از ۴).
۶. یک نظام از باورهای منسجم، صادق است.

۷. ترجیح بدون مرجح محال است.

۸. نظریه انسجام توجیه، صدق‌رسان نیست؛ زیرا توجیه انسجام‌گرا، احتمال صدق هیچ کدام از این نظام‌ها را در خارج افزایش نمی‌دهد (از ۴، ۵، ۶ و ۷).

۹. هر نظریه توجیهی باید صدق‌رسان باشد.

۱۰. نظریه انسجام توجیه، شرط کافی برای توجیه نیست (از ۹ و ۸).

این تقریر از مشکل نظام‌های بدیل، تالی فاسد اصلی که مترتب بر فرض نظام‌های بدیل می‌کند، مبتنی بر عدم صدق‌رسانی نظریه انسجام توجیه بر اساس شرط کافی بودن آن است. هاک نیز در تقریر خویش از این مشکل، دست روی همین تالی فاسد گذاشته است. او پس از تقریر خود در این مشکل، در بیان علت سقم انسجام‌گرایی می‌نویسد:

سازگاری مجموعه‌ای از باورها، به وضوح ناکافی است برای این که بخواهد صدق این مجموعه از باورها را ضمانت کند و یا حاکی از صدق‌شان باشد (Haack, 1993, p. 26).

### ۳.۲. اشکال گسست توجیه باور از واقعیت

پالاک ادعا می‌کند که نخستین بار او این اشکال را به نظریه انسجام توجیه صورت‌بندی کرده است؛ هرچند معترف است که می‌توان در آثار لوئیس مطالب زمینه‌ساز برداشت این استدلال را یافت (Pollock & Cruz, 1999, p. 74). تا پیش از پالاک دقیقاً روشن نیست که مراد مستشکلان، ورود این اشکال به نظریه انسجام توجیه بوده است یا نظریه انسجام صدق. اگر مراد افرادی که این اشکال را به نظریه انسجام صدق وارد کرده بودند، نقد معیار صدق در این نظریه بود، می‌توانستیم با اندکی مسامحه، مرادشان از معیار صدق را توجیه بدانیم، سپس قائل شویم که این اشکال را به نظریه انسجام توجیه وارد کرده‌اند، اما به نظر می‌رسد می‌توان پیش از پالاک، عباراتی را یافت که نزدیک به طرح این اشکال به نظریه انسجام توجیه است. برای مثال، مورتیس شلیک می‌نویسد:

اگر انسجام را به جد، معیار کلی‌ای برای صدق تلقی کنیم، آنگاه همان‌قدر که گزارش تاریخی یا جملات موجود در کتاب درسی شیمی را صادق تلقی می‌کنیم، داستان‌های پری‌گونه من‌درآوردی را به همان اندازه باید صادق بدانیم، [البته] به این

شرط که این داستان، به گونه‌ای ساخته و پرداخته شود که به هیچ وجه، تناقضی [از آن داستان] ناشی نشود. من می‌توانم به وسیله قوه خیالم جهانی عجیب و غریب به تصویر بکشم که پر از ماجراها و حوادث عجیب و غریب باشد. فیلسوف انسجام [گرا]، به شرط این که صرفاً مواظبت از سازگاری متقابل جملاتم کرده باشم... باید باور به صدق گزارشم [داستانم] بکند؛ زیرا بنابر نظریه انسجام، جایی برای مشاهده‌ها نیست، بلکه صرفاً [آنچه نیاز است] سازگاری جملات [با یکدیگر] است» (Schilck, 1959, pp. 215-216).

پالاک در باب این اشکال می‌نویسد:

نظریه‌های انسجام رابطه توجیه را با جهان قطع می‌کنند. بنابر نظریه‌های انسجام، توجیه، در نهایت، امری مربوط به نسبت‌های میان گزاره‌های مورد باور فرد است و به چگونگی جهان هیچ ارتباطی ندارد، اما مقصود ما در پی معرفت، فهم و کشف چگونگی جهان است» (Pollock & Cruz, 1999, p. 74).

به جهت اهمیت این اشکال، دو تقریر از آن را در ذیل ذکر می‌کنیم.

### ۱.۲.۳. تقریر اول

این تقریر را از هاک نقل می‌کنیم. او می‌نویسد:

از آنجا که انسجام گرایی، داده‌های غیر باوری را نمی‌پذیرد (یعنی نقشی برای تجربه یا جهان قائل نمی‌شود)، نمی‌تواند قابل قبول باشد، مگر این که تصدیق کند که توجیه باور تجربی، نیازمند چنین داده‌ای است. [در غیر این صورت] نمی‌تواند این نظریه فرض کند که موجه بودن یک باور، می‌تواند گواهی بر صدق آن باور باشد و [نیز نمی‌تواند بگوید] آن باور به طرز صحیحی چگونگی جهان را باز می‌نمایاند. به باورم، دست آخر، این استدلال واقعاً ویرانگر و نابودکننده برای انسجام گرایی است، نظریه‌ای که منحصرأ بر حسب روابط میان باورهای شناسا باشد، با مشکل گریزناپذیر

۱. این مقاله نخستین بار به زبان آلمانی، در سال ۱۹۳۴ منتشر شد.

ارتباط میان مفاهیم توجیه و صدق مواجه می‌شود. چگونه این واقعیت که مجموعه‌ای از باورها منسجم‌اند، می‌تواند تضمین کند و یا حتی گواه و دلیلی بر صدق باشد؟ هرچقدر هم که این مجموعه منسجم باشد و هرچقدر هم که معنای پیچیده‌ای برای انسجام لحاظ کنیم» (Haack, 1993, p. 27)

می‌توان این تقریر را این‌گونه بیان کرد:

۱. بنا بر نظریهٔ انسجام توجیه، توجیه یک باور صرفاً منوط به تعلق آن به نظام منسجمی از باورهاست.
۲. بنا بر نظریهٔ انسجام توجیه، توجیه یک باور، متضمن و مستلزم ارتباط آن باور با جهان خارج نیست؛ (از ۱)؛ زیرا ملاک توجیه، صرف انسجام است و آن می‌تواند، منطقاً بدون این ارتباط تحقق داشته باشد.
۳. برای محتمل نمودن صدق یک باور، باید آن باور به گونه‌ای با جهان خارج مرتبط باشد؛ برای مثال، داده‌هایی از عالم خارج دریافت کند.
۴. نظریهٔ انسجام توجیه، به باور احتمال صدق نمی‌دهد (از ۲ و ۳).
۵. نظریهٔ انسجام توجیه، صدق‌رسان نیست (از ۴).
۶. هر نظریه توجیه‌ای باید صدق‌رسان باشد.
۷. نظریهٔ انسجام توجیه، صادق نیست (از ۵ و ۶).

### ۲.۲.۳ تقریر دوم

تقریر دیگر این اشکال، از بیانات سوسا به دست می‌آید. او می‌گوید نظریه انسجام‌گرایی به مشکل جدایی باور از واقعیت دچار می‌شود. در مقام تبیین این اشکال می‌نویسد:

... مجموعه باورها را ثابت و پایدار تلقی می‌کنیم و [اما] به جهان پیرامون امکان تغییر داده می‌شود، [....] بنا بر انسجام‌گرا، این چنین موقعیتی تأثیری بر توجیه باور ندارد (Sosa, 2008, p. 156)

او برای تبیین این اشکال می‌گوید گسست توجیه باور از واقعیت را در مواردی نشان می‌دهیم که



تغییر واقعیت تأثیر اندکی بر نظام باور شناسا داشته باشد. برای تبیین این تقریر از مثال خود او که در قالب این تقریر ریخته‌ایم، استفاده می‌کنیم: فرض کنید شناسا احساس سردرد شدیدی دارد و باور دارد که سردرد دارد و این باور او با نظام باورهایش سازگار است. الآن باور او به سردردش کاملاً موجه است و بهره‌مند از روابط تبیینی و منطقی با دیگر باورهای او در آن لحظه نیز است؛ مانند این باورها «درد دارم» «سردردم خوب نشده است» «نیاز به مسکن دارم» «حداقل یک شخص وجود دارد که سردرد دارد». اکنون فرض کنید سردرد او خوب شد، اما نظام باورهای او و این باورهایی که مربوط به این باورش هست، هیچ تغییری نکند، یعنی هنوز باور دارد به این که سردرد دارد و.... الآن نظام باورهای او هیچ تغییری نکرده، اما هیچ کس نمی‌گوید که در این فرض دوم، باورهای شناسا موجه است. سوسا می‌پرسد، چه چیزی سبب تفاوت توجیه در این دو فرض شده است؟ نظام باورهای او که در هر دو لحظه ثابت و منسجم است. آیا علت این تفاوت توجیه چیزی جز احساس سردرد واقعی او می‌تواند باشد؟ و مسلم است که این سردرد، فی نفسه نه باور است و نه نسبتی حاصل از باور (ibid., pp. 156-157).

تقریر او را می‌توان این‌گونه بیان کرد:

۱. توجیه باور، وابسته به واقعیت است.
  ۲. بنا بر نظریه انسجام توجیه، توجیه یک باور صرفاً منوط به تعلق آن به نظام منسجمی از باورهاست.
  ۳. بنا بر نظریه انسجام توجیه، توجیه یک باور، متضمن و مستلزم ارتباط آن باور با واقعیت نیست؛ (از ۲)؛ زیرا ملاک توجیه، صرف انسجام است و آن می‌تواند، منطقی بدون این ارتباط تحقق داشته باشد.
  ۴. جمله «۳» با فرض «۱» در تناقض است.
  ۵. نظریه انسجام، کاذب است (از ۱، ۴، ب. خ).
- تقریری که از بیانات سوسا نقل کردیم، صدق مؤلفه اول را روشن ساخت. او موردی را مثال زد که توجیه به واقعیت منوط شد که امری غیر از باورهای شناساست؛ زیرا احساس سردرد اینجا سبب توجیه شد.

در خاتمه بیان مشکل جدایی متذکر شویم که به نظر اشکال اصلی در میان این دو اشکال،

اشکال گسست توجیه باور از واقعیت است و اشکال نظام‌های بدیل به گونه‌ای متفرع بر این اشکال است؛ زیرا لازمه گسستگی توجیه باورها از واقعیت این است که می‌توانیم چند سناریو نظام بدیل متعارضی تصور کنیم که کاملاً منسجم باشند. آنچه به تحیر شناسا در اتخاذ نظام‌های بدیل منجر شد، ناشی از گسست باورهای او با واقعیت بود. اگر با توجه به نظریه انسجام توجیه، باورهای وی به گونه‌ای بودند که مشکل گسست با واقعیت برای آنها مطرح نمی‌شد، آنگاه فرض نظام‌های بدیل نیز بی‌وجه بود؛ زیرا ارتباط با واقعیت به طرد بدیل‌های غیر واقعی منجر می‌شد.

### پاسخ بونجور

قبل از این که پاسخ او را به این مسئله بیان کنیم، باید اجمالاً بدانیم که از منظر بونجور یک باور تجربی برای شناسا موجه است، اگر و تنها اگر:

۱. شناسا در ایجاد و نگهداری آن مسئول باشد.
۲. شناسا در ایجاد و نگهداری یک باور مسئول است، اگر و تنها اگر دلیل خوبی برای صادق دانستن آن باور داشته باشد.
۳. تنها دلیل خوب برای صادق دانستن باور تجربی، این است که آن باور عضوی از نظام منسجمی از باورها باشد (Plantinga, 1993, p. 90) و این رابطه انسجام باید با کل باورهای شناسا سنجیده شود (Bonjour, 1985, pp. 31; 90-91).

به بیان دقیق‌تر، از دیدگاه او باور تجربی p برای s موجه است، اگر و تنها اگر s دلیل برای صادق دانستن p داشته باشد و این دلیل از منظر بونجور تنها بدین نحو که این باور عضوی از نظام باورهای شناسا باشد و آن نظام دارای انسجام در طی مدت طولانی باشد، امکان تحقق دارد؛ زیرا از منظر او تنها همین انسجام بدین گونه است که سبب می‌شود تا این باور احتمال صدق پیدا کند (Plantinga, 1993, p. 87).

به اعتقاد بونجور، مشکل جدایی بر نظریه انسجام لور وارد است (Bonjour, 1985, p. 219)، اما او سعی می‌کند که این مشکلات را در نظریه انسجام خویش حل کند. بر این اساس، بونجور قائل به شروطی برای توجیه باورهای تجربی در نظریه انسجام‌اش می‌شود. او در پاسخ به مشکل

جدایی، از دو شرط بهره می‌گیرد: (۱) شرط مشاهده<sup>۱</sup> و (۲) شرط انسجام نظام باور در طولانی‌مدت. در ادامه، این دو شرط را برشمرده و براساس آن، پاسخ بونجور را بیان می‌کنیم.

به نظر او «باید نظام باورهای مورد نظر «شرط مشاهده» را [نیز] برآورده سازد» (ibid., p. 153) مراد او از شرط مشاهده این است که باید این نظام آنچه او باورهای خودانگیزته<sup>۲</sup> می‌نامد در خود جای دهد. او می‌گوید از آن جا که قرار است توجیه ما از این نظام صدق‌رسان باشد، باید این توجیه‌ای که برای باورهای تجربی خویش داریم، دارای یک سری قوانین و اموری باشد که بر اساس آن‌ها ما به این هدف دست یابیم؛ از این رو باید این نظام چنین باورهای خود انگیزته‌ای را داخل کرده و در برگیرد (ibid., p. 141).

او باورهایی را که از راه غیر استنتاج به دست آمده‌اند و حصول آن‌ها غیر اختیاری و کاملاً جبری است، «باورهای خود انگیزته شناختی» می‌نامد. به نظر او این باورها، باورهایی‌اند که به سبب حافظه و ادراک حسی و درون‌نگری به دست آمده‌اند. از منظر او برای این که اعضای نظام باورهای شناسا واجد توجیه معرفتی باشند، باید هم شامل چنین باورهایی بشوند و هم شامل قوانینی که بر اساس آن‌ها بتوانیم بگوییم این باورها عمدتاً صادق‌اند (ibid., pp. 141-144; 112-132; 117).

مراد از قوانین در کلام او - افزون بر امور کلی مذکور در نظریه انسجام - این است که باید انسجام یک باور با نظام باورهای شناسا - علاوه بر زمان حاضر - در مدت طولانی نیز محقق باشد. باید انسجام مذکور باور با نظام شناسا، پایدار باشد و تغییر نکند، مگر تغییراتی که باید بر اساس تغییرات خود واقعیت در نظر بگیریم؛ زیرا با این قانون می‌توانیم بگوییم که نظام باورهای شناسا، تصویری صادق از جهان ارائه می‌دهد. با برآورده شدن این شرط است که «انسجام این نظام، دلیل قوی و محکمی ارائه می‌کند برای این که [شناسا] فکر کند باورهای مؤلف [این نظامش] از این راه [= انسجام آن‌ها با نظام باورهایش] احتمالاً صادق‌اند» (ibid., p. 170).

شرط دیگری که بونجور برای نظریه انسجام‌اش در نظر می‌گیرد، این است که «نظام باورهای مورد نظر، باید در حد اعلائی انسجام باشد و [افزون بر این] باید بیشتر از هر [نظام] بدیلی که [آن] نیز این شرط دوم [= شرط مشاهده] را برآورده می‌سازد، منسجم باشد» (ibid., p. 154).

1. Observation Requirement

2. spontaneous beliefs

بر این اساس، او می‌گوید هر تبیین کافی از معرفت تجربی باید داده‌های مربوط به عالم خارج را داخل در نظام شناسا کند و صرف این که امکان ورود داده‌هایی را از عالم خارج برای شناسا مهیا کند، کافی نیست؛ زیرا اگر چنین داده‌هایی برای نظام شناختی شناسا ضرورت نداشته باشند، آنچه در نظام شناختی شناساست حتی اگر با جهان خارج توافق هم داشته باشد، حاصل اتفاق خواهد بود و ما هیچ دلیل قطعی برای این که نظام شناسا حاکی از جهان خارج باشد، در دست نداریم. ضرورت وجود چنین باورهایی در نظام شناسا به این دلیل است که توجیه معرفتی، باید صدق‌رسان باشد. او می‌گوید با «شرط مشاهده» چنین ضرورتی را در نظریه‌اش داخل می‌کند (ibid., 1985, p. 141)

به اعتقاد او، شناسا بر این اساس باید برای این که باورهایش موجه شود، تلاش معقولی در جهت جست‌وجو برای مشاهدات متعارض ممکن مربوط به باورهایش انجام دهد. با تحقق شرط مشاهده، می‌توانیم بگوییم که نظریه انسجام ما - از طریق این داده‌های دریافتی - با واقعیت مرتبط است و تنها وابسته به نظام درونی باورهای شناسا نیست و بر همین اساس، می‌گوید: «از این رو، شرط مشاهده، اساس پاسخ به مشکل نظام‌های بدیل را مهیا می‌سازد» (ibid., p. 142). او تصریح می‌کند که همین ادخال باورهای غیراستنتاجی در نظام باورهای شناسا، ملاک توجیه را از صرف انسجام خارج می‌کند و مانع وارد شدن اشکال نظام‌های بدیل به این نظریه می‌شود (ibid., pp. 141; 170).

بنابر این، از منظر او اشکال نظام‌های بدیل بر نظریه او وارد نیست؛ زیرا با «شرط مشاهده» در نظریه‌اش، توجیه یک باور تجربی را منوط به این شرط کرد و تنها یک نظام است که در بردارنده باورهای خودانگیخته است و همان نظام، نظام واقعی است و از همین رو، نظریه او صدق‌رسان است. بر همین اساس، به اشکال گسست توجیه باور از واقعیت، این گونه پاسخ می‌دهد که توجیه ما از طریق همین شرط مشاهده با واقعیت در ارتباط است و نظام منسجم باید برای تحقق این شرط شامل داده‌ها و اطلاعات از جهان شود و از همین رو، توجیه باور در این نظریه مستلزم ارتباط با واقعیت است.

البته، او می‌گوید امکان دارد نظام‌های منسجم بدیل در یک زمان مشخص فرض شوند، اما از آنجا که فرض نظریه ما بر این بود که باید نظام باورهای شناسا منسجم در طولانی مدت باشد، این

اشکال بر ما وارد نمی‌شود. مستشکل باید به گونه‌ای این اشکال را طرح کند که در بلندمدت نیز امکان تحقق چنین نظام‌های منسجمی وجود داشته باشد، اما با شرط داده‌های مشاهده‌ای و انسجام در طولانی‌مدت، دیگر روشن نیست که به چه دلیل باید چنین فرضی را قبول کنیم یا دست کم می‌توانیم پرسیم چرا احتمال وجود چنین نظام‌های منسجم متعارضی در نظریه‌های انسجام، بیشتر از سایر نظریه‌های توجیه است؟ او می‌گوید شاید مستشکل بگوید که می‌توان دلخواهانه چنین نظام‌های منسجم بدیلی را برای شناسا فرض کرد، اما او پاسخ می‌دهد که نظام‌های این چنینی شرط مشاهده را محقق نمی‌کنند؛ زیرا مراد از نظام باورهای شناسا، نظام منسجم انتزاعی ایستای خیالی نیست، بلکه نظام پویای منسجم از باورهایی است که در واقع، شناسا به آن‌ها باور دارد. تنها همین نظام است که می‌تواند باورهای خودانگیخته شناختی را دربر بگیرد و از این طریق شرط مشاهده را برآورده کند (ibid., p. 144).

### اشکال به پاسخ بونجور

به نظر پاسخ او به این اشکال ناتمام است؛ زیرا اولاً، او برای حل این مشکل، به «شرط مشاهده» در نظریه انسجام توجیه توسل جسته است، اما مشکل اینجاست که بنابر نظریه انسجام توجیه، توجیه یک باور صرفاً منوط به تعلق آن به نظام منسجمی از باورهاست، اما او در نظریه انسجام‌اش شرط کرده است که باید نظام باورهای شناسا شامل باورهای خودانگیخته شود. از او می‌پرسیم آیا حضور این باورهای خودانگیخته در توجیه باورهای شناسا نقش دارد یا نه؟ اگر بگویید نقش ندارد و ضرورتی نیست که نظام باورهای شناسا شرط مشاهده را برآورده سازد؛ پاسخ او ناتمام خواهد بود؛ زیرا در این صورت توجیه در این نظریه مستلزم ارتباط با واقعیت نیست و امکان نظام‌های بدیل منسجم نیز وجود دارد؛ زیرا دلیلی نیست که شناسا را ملزم کند که پروای ادخال چنین باورهایی را در نظام باورهایش داشته باشد و اگر بگویید این باورهای خودانگیخته در توجیه باورها شرط دارد؛ در این فرض او توجیه باورها را صرفاً به انسجام آن‌ها با نظام باورهای شناسا منوط نکرده است و باید نظریه انسجام را شرط کافی توجیه باورها نداند؛ در حالی که همه آنچه نظریه انسجام در پی آن است، ارائه شرط کافی توجیه باورهاست و اساساً مشکل جدایی در پی این بود که نشان دهد نظریه

انسجام شرط کافی توجیه باورها نیست.

ثانیاً، لازمه پذیرش شرط وجود باورهای خودانگیخته در نظام باورهای شناسا، پذیرش باور پایه است. او با پذیرش ضرورت وجود چنین باورهایی، عملاً آن‌ها را مبنا و پایه‌ای برای ارتباط توجیهی باورهای شناسا با واقعیت در نظر گرفته است. اگر او بگوید این‌ها باور پایه نیستند، زیرا در توجیه خود این باورها به دیگر باورهای شناسا نیاز داریم، به او خواهیم گفت لازمه ضرورت وجود چنین باورهایی در نظام شناسا، پایه بودن این باورها برای توجیه دیگر باورهاست؛ زیرا وقتی انسجام با دیگر باورها دلیل ضرورت حضور این باورها در نظام باورهای شناسا نیست؛ لازمه آن این است که این باورها - فارغ از باورهای دیگر شناسا - مستقلاً در توجیه مدخلیت داشته باشند و به خاطر آن شناسا باید آن‌ها را در نظام باورهای خویش راه دهد. اگر در پاسخ بگوید که این باورها در توجیه صرف نظر از باورهای دیگر شناسا مدخلیت ندارند، می‌گوییم پس ضرورتی برای حضور این باورها در نظام باورهای شناسا نیست و باز اشکال بی‌پاسخ خواهد ماند.

اگر او چنین برای حل این مشکل بگوید که ما قائل به نظریه انسجام کل گرا هستیم؛ یعنی یک باور برای این که موجه باشد، باید با کل نظام شناسا منسجم باشد و یکی از باورهای نظام شناسا همین است که این باورها باید از طریق شرط مشاهده و باورهای خودانگیخته با خارج مرتبط باشند، پس ما با دلیل (باور به این شرط) باورهای شناسا را ضرورتاً به عالم خارج پیوند زدیم و در عین حال به چیزی غیر از باور هم تمسک نجستیم؛ زیرا این باور، یکی از باورهای شناساست و چون منسجم با باورهای دیگر است، صادق است؛ در پاسخ می‌گوییم این سخن برای رفع مشکل کافی نیست؛ زیرا در اینجا دو فرض وجود دارد: یا این باور باید ضرورتاً در نظام باورهای شناسا باشد یا ضرورتی برای وجود آن ندارد: اگر بگویید این باور ضرورتاً در نظام باور شناساست، لازمه‌اش این است که این باور، باوری پایه تلقی شود و این نافی نظریه انسجام‌گرایی است و اگر بگویید وجود این باور برای نظام شناسا ضرورتی ندارد، در این صورت، باز اشکال بی‌پاسخ می‌ماند که ضرورتی در این نظریه برای ارتباط توجیه باورها با واقعیت نیست.

ثالثاً، او فرض کرده است که باورهای خودانگیخته شناسا ناشی از واقعیت خارج‌اند، اما منطقی‌اً این احتمال وجود دارد که این باورها ناشی از توهم و مغز در خمره بودن شناسا بوده باشند. می‌توان سناریویی مانند «مغز در خمره» را در نظر گرفت که در طولانی مدت شناسا واجد این باورهای

خودانگیزخته باشد، اما این باورها ناشی از واقعیت خارجی نباشند. رابعاً، هیچ ضرورت منطقی وجود ندارد که شناسا باورهای خودانگیزخته داشته باشد. وقتی چنین باورهایی ضرورت نداشت، دیگر ضرورتاً نظام باورهای شناسا با واقعیت مرتبط نخواهد شد. می‌توان شناسایی را فرض کرد که تجارب حسی مختلف دارد و داده‌های گوناگونی را از واقعیت دریافت می‌کند، اما به دلیل ضعف قوای ذهنی امکان تشکیل باور براساس آن داده‌ها را ندارد. ضرورت منطقی میان دریافت داده از خارج و تشکیل باور براساس آن وجود ندارد.

### پاسخ پالاک

پالاک اگرچه خود به گونه‌ای طراح این اشکال بوده است، اما در نهایت، به این نظر می‌رسد که این اشکال به نظریه انسجام وارد نیست. او می‌گوید انسجام‌گرایان می‌توانند در پاسخ از این اشکال بگویند نظریه انسجام یک «نظریه باوری»<sup>۱</sup> است و «هر نظریه باوری، توجیه را تابعی از باورهای فرد می‌داند، ولی باورهای فرد هم، از چگونگی جهان به نحو علی تأثیر پذیرفته‌اند» (Pollock & Cruz, 1999, p. 74).

پیش از این که به تبیین دیدگاه پالاک بپردازیم، باید مراد او را از نظریه‌های باوری مشخص کنیم. او نظریه‌های معرفت را به نظریه‌های باوری و نظریه‌های غیر باوری تقسیم می‌کند. پالاک نظریه‌هایی که توجیه باور را صرفاً منوط به باورهای شناسا کرده و آن را تابعی از باورهای شناسا می‌دانند، نظریه‌های باوری می‌داند. او نظریه‌های مبنای‌گرایی و انسجام‌گرایی را زیرمجموعه این نظریه‌ها قرار می‌دهد؛ زیرا در این نظریه‌ها آنچه موجب توجیه باور می‌شود چیزی جز باورهای دیگر شناسا نیست (ibid., pp. 22-23).

او می‌گوید فرق انسجام‌گرایی و مبنای‌گرایی در این است که اگرچه در هر دو سبب توجیه باور چیزی جز باور نیست، اما در مبنای‌گرایی «باورهای پایه، باورهای دیگر را موجه می‌کنند، بدون آن که خودشان نیازمند توجیه باشند، ولی نظریه‌های انسجام‌منکر این هستند که چنین رده ممتازی از باورها وجود داشته باشند. بنابر نظریه‌های انسجام توجیه‌پذیری باور هنوز تابعی از حالت کل باوری

1. doxastic theory

فرد [= همه باورهای فرد] اند، اما همه باورها از حیث معرفت‌شناختی با یک‌دیگر برابرند» (ibid., pp. 23-24)، اما نظریه‌های غیرباوری، نظریه‌هایی اند که قائل‌اند در توجیه باور عواملی غیر از باورهای شناسا نیز دخیل‌اند (ibid., pp. 24 & 27).

به نظر او باورهای تجربی شناسا به نحو علی با جهان خارج در ارتباط‌اند و جهان خارج سبب ایجاد باورهای تجربی شناسا شده است. اصلاً به نظر او «ادراک حسی فرایندی علی است که به‌موجب آن وضعیت‌های مادی جهان بر باورهای ما تأثیر می‌گذارند» (ibid., p. 74). بر این اساس، انسجام‌گرایان می‌توانند بگویند که از طریق علی با جهان خارج مرتبط‌اند و شناسا از طریق ادراک حسی که فرایندی علی است، از چستی جهان اطلاع می‌یابد.

به باور او، این اشکال اصلاً سبب نمی‌شود که میناگرایی را بر انسجام‌گرایی ترجیح بدهیم؛ زیرا این دو نظریه در نحوه ارتباطی که با جهان خارج برقرار می‌کنند، با هم مشترک‌اند؛ زیرا «تنها گونه‌ای که جهان بر باورهای ما می‌تواند تأثیر بگذارد، در خصوص نظریه میناها یا نظریه انسجام، از راه علی است» (ibid) و از حیث ارتباط با جهان خارج، این دو نظریه باوری، یکسان‌اند؛ زیرا هر دو راهی برای برقراری ارتباط با خارج ندارند مگر این که واقعیت، علت ایجاد باور در فاعل شناسا بشود.

در نتیجه، از منظر پالاک، اشکال گسست توجیه باور از واقعیت بر نظریه‌های باوری وارد نیست؛ زیرا اگر چه این نظریه‌های توجیه باور را صرفاً منوط به باورها می‌کنند، اما این سبب نمی‌شود که توجیه او صدق‌رسان نبوده و از واقعیت خارج گسسته باشد؛ زیرا باورهای تجربی شناسا به نحو علی برگرفته از واقعیت‌های خارجی‌اند. بنابر این، از آنجا که توجیه در این نظریه‌ها باورهای تجربی را در برمی‌گیرد و باورهای تجربی نیز با واقعیت در ارتباط‌اند، پس توجیه نیز در این نظریه‌ها با واقعیت مرتبط است. بر همین اساس، می‌توان اشکال نظام‌های بدیل را نیز این‌گونه پاسخ داد که بنابر نظریه‌های باوری، یک نظام بیشتر وجود ندارد و آن همان نظامی است که باورهای شناسا را در برمی‌گیرد و تنها همین نظام است که به نحو علی برگرفته از واقعیت خارج است و از آنجا که تنها راه ارتباط شناسا با واقعیت همین راه علی است و همه نظریه‌های باوری واجد این راه‌اند، در پاسخ به این اشکال میناگرایان و انسجام‌گرایان تفاوتی با هم ندارند.



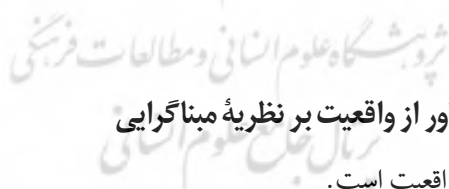
## اشکال به پاسخ پالاک

به نظر می‌رسد راه حل پالاک مشکل جدایی را حل نمی‌کند و از این رو، مبنای گرایان نیز به مشکل جدایی دچار می‌شوند و مبنای گرایان و انسجام‌گرایان از این حیث یکسان‌اند. برای این که روشن شود چگونه این اشکال به هر دوی این نظریه‌ها وارد می‌شود، باید به نحوه ارتباط ایشان با واقعیت توجه کنیم. آن‌چنان که خود پالاک به درستی اذعان کرده است، تنها نحوه ارتباط مبنای گرایان و انسجام‌گرایان با خارج از طریق علی است، اما این سخن نمی‌تواند این اشکال را پاسخ دهد؛ زیرا به مبنای گرایان می‌توان گفت توجیه در نظریه شما تنها به باورها و تجارب شناسا وابسته شد و این دو فی‌نفسه هیچ ارتباطی با واقعیت ندارند، مگر این که بگویید از طریق علی با خارج مرتبط‌اند، اما منطقاً امکان این فرض وجود دارد که واقعیت خارج منجر به پیدایش این تجارب نشده باشد، بلکه این تجارب حاصل خواب و یا توهم باشند و یا حتی اگر قدری بخواهیم دامنه توهم را بیشتر بگیریم، می‌توانیم بگوییم شاید این تجارب و باورها محصول دیو دکارتی و یا دانشمند دیوانه‌ای باشند که مغز ما را به یک کامپیوتر متصل کرده است و چون شناسا به این دلیل که محصور در ذهن خویش است و باید به وسیله همین تجارب و باورها از عالم واقع آگاهی یابد و راهی ندارد که از باورها و تجارب خویش بیرون برود، در این فرض، به نظر محال است بتواند بگوید ضرورتاً با عالم واقع مرتبط است و واقعیت سبب ایجاد این تجارب در او شده است. پس چون جهان ممکن می‌توان فرض کرد که در آن این تجارب و باورها در نظام شناسا باشد، اما برگرفته از عالم خارج نباشد، ایشان راه فراری از این اشکال ندارند و تمام پاسخی که می‌توانند بدهند، نظیر انسجام‌گرایان پاسخی روان‌شناسانه است؛ بدین معنا که از حیث روانی امکان ندارد شناسا باورهای خیالی که از عالم خارج برگرفته نشده است، داشته باشد. افزون بر این، ایراد و اشکال چهارمی که به بونجور گرفتیم بر او نیز وارد است؛ یعنی امکان دارد شناسا با واقعیت از طریق تجارب در ارتباط باشد، اما باوری بر اساس آن‌ها تشکیل نشود و از این رو، باورهای او ارتباط توجیهی با واقعیت نداشته باشند.

به نظر می‌رسد هم اشکال نظام‌های بدیل و هم اشکال گسست توجیه باور از واقعیت بر مبنای گرایان وارد می‌شود. در ادامه، همان دو اشکالی که مبنای گرایان به انسجام‌گرایان وارد کردند، با همان صورت‌بندی قبل بر خود مبنای گرایان وارد می‌کنیم. روح نیز این دو اشکال را به شاهدگرایی با تقریر خویش وارد می‌کند (Roche, 2006, pp. 44-49).

## اشکال نظام‌های بدیل بر نظریه مبنایگرایی

۱. بنابر نظریه مبنایگرایی در توجیه، توجیه یک باور، منوط به امری ورای تجارب و باورها نیست.
۲. نظریه مبنایگرایی، شرط کافی برای توجیه است.
۳. نظام‌هایی از باورها امکان دارند که به‌رغم ناسازگاری با یک‌دیگر، باورهای مندرج در هرکدام از آن‌ها برگرفته از امری ورای تجارب و باورها نیستند؛ برای مثال، دو نظام را فرض کنید که یکی از آن‌ها حاصل کامپیوتر دانشمند دیوانه باشد و دیگری برگرفته از واقعیت، ولی باورهای هر دو نظام برگرفته از تجارب و باورها باشد.
۴. هر یک از این نظام‌های متعارض با یک‌دیگر، موجه هستند (۱، ۲، ۳).
۵. بنابر نظریه مبنایگرایی، امکان صدق هر یک از نظام‌های منسجم متعارض موجه وجود دارد (از ۴).
۶. یک نظام از میان نظام‌های بدیل، صادق است.
۷. ترجیح بدون مرجح محال است.
۸. نظریه مبنایگرایی صدق‌رسان نیست؛ زیرا توجیه مبنایگرایی، احتمال صدق هیچ کدام از این نظام‌ها را در خارج افزایش نمی‌دهد (از ۴، ۵، ۶ و ۷).
۹. هر نظریه توجیهی باید صدق‌رسان باشد.
۱۰. نظریه مبنایگرایی شرط کافی برای توجیه نیست (از ۸ و ۹).



## اشکال گسست توجیه باور از واقعیت بر نظریه مبنایگرایی

۱. توجیه باور، وابسته به واقعیت است.
۲. بنابر نظریه مبنایگرایی در توجیه، توجیه یک باور، منوط به امری ورای تجارب و باورها نیست.
۳. بنا بر نظریه مبنایگرایی در توجیه، توجیه یک باور، متضمن و مستلزم ارتباط آن باور با واقعیت نیست؛ (از ۲)؛ زیرا ملاک توجیه، صرف تجارب و باورهاست و آن‌ها می‌توانند، منطقی‌اً بدون این ارتباط تحقق داشته باشند.
۴. جمله «(۳)» با فرض «(۱)» در تناقض است.
۵. نظریه مبنایگرایی، کاذب است (از ۱، ۴، ب. خ).

## درون‌گرایی منشأ مشکل جدایی

به نظر می‌رسد این اشکال از درون‌گرایی این دو نظریه سرچشمه گرفته است. این دو نظریه از آنجا که عوامل موجّه باور را منحصر در تجارب و باورها می‌کنند، به این اشکال دچار می‌شوند؛ زیرا بنابر درون‌گرایی راهی نداریم که از ذهن خویش بیرون رویم تا بتوانیم تأثیر علی جهان خارج بر تجارب و باورهای خویش را احراز کنیم تا بتوانیم عدم گسست خویش با واقعیت و طرد نظام‌های بدیل را دریابیم.

بنابر درون‌گرایی از آنجا که توجیه از سنخ دلیل است، یعنی اگر شناسا باور صادقی را با دلایل و شواهد خوبی به دست آورده باشد، واجد معرفت است، مشکل جدایی پیش می‌آید؛ زیرا بنا بر این شواهد، شناسا هیچ دلیلی ندارد که بر طبق آن بگوید باورهای او با جهان خارج در پیوند هستند و از همین رو، امکان گسست او از جهان وجود دارد؛ زیرا تنها دلیل تجارب و باورهاست و بنابر آن شناسا دلیلی برای توجیه صدق ضروری پیوستگی علی با جهان ندارد و از همین رو، توجیه آنان صدق‌رسان نیست، اما بنابر برون‌گرایی تأکید بر علت باور است نه دلایل و شواهدی که شناسا به آن‌ها دسترسی دارد. در نتیجه، اموری خارج از شناسا می‌توانند سبب معرفت او به عدم گسستگی با جهان خارج شوند، مانند فرآیند علی و قضاوت در باب گسسته بودن او از جهان خارج و عدم آن از طریق اعتمادپذیری یا عدم اعتمادپذیری فرآیند باورساز او انجام می‌گیرد، نه آگاهی وی.

بنابر برون‌گرایی، برای مثال، باور تجربی شناسا به این که میز قرمزی پیش روی اوست، زمانی موجّه است که این باور محصول فرآیند قابل اعتمادی باشد و این فرآیند وقتی قابل اعتماد است که محصول فرآیند ادراک حسی باشد که از واقعیت خارجی به نحو علی پدید آمده است و از آنجا که امکان ندارد این باور موجّه باشد؛ ولی از جهان خارج نشأت نگرفته باشد، پس مشکل جدایی در این نظریه‌ها پدیدار نمی‌شود؛ زیرا هر وقت این رابطه علی محقق باشد، این باور موجّه است؛ پس بنابر برون‌گرایی، باور موجّهی که با واقعیت مرتبط نباشد، نداریم. وقتی شناسا در توهم و یا مغز در خمره باشد دیگر باور تجربی او موجّه نیست. او زمانی موجّه است که با واقعیت در ارتباط باشد و از همین رو، گسست توجیهی با واقعیت ندارد و تنها یک نظام است که باورهای مندرج در آن موجّه هستند و آن همان نظامی است که ناشی از فرآیندهای باورساز قابل اعتماد است.

صدق‌رسانی نظریه‌های برون‌گرا در بحث مورد نظر به جهت ارتباط علی - که فرآیندی اعتمادپذیر است - محقق می‌شود و باورهای تجربی که از دریچه آن ایجاد شده‌اند، دچار مشکل جدایی نیستند؛ هرچند خود شناسا نداند که کدام‌یک از باورهای او این شرط را محقق ساخته‌اند. پس نظریه‌های برون‌گرا نظیر «اعتمادگرایی» می‌توانند این اشکال را در حق انسجام‌گرایان و میناگرایان درون‌گرا وارد بدانند.

بر این اساس، به نظر می‌رسد این اشکال اولاً و بالذات اشکالی به درون‌گرایان در توجیه باشد و از همین رو، موصوف حقیقی این اشکال درون‌گرایی در توجیه است. پس انسجام‌گرا از این حیث که انسجام‌گراست و میناگرا از این حیث که میناگراست، از این اشکال فی‌نفسه مبرا هستند، اما ثانیاً و بالعرض از این حیث که درون‌گرایند، به این اشکال دچار می‌شوند.

### دفاع از درون‌گرایی در مواجهه با مشکل جدایی

همچنان که دیدیم، وضعیت انسجام‌گرایان با میناگرایان درون‌گرا در قبال این مشکل یکسان است؛ زیرا این اشکال ناشی از درون‌گرایی در توجیه است و از آنجا که موصوف حقیقی این اشکال درون‌گرایی است، از منظر درون‌گرایان به این اشکال پاسخ می‌دهیم. پیش از پاسخ به این مشکل، باید متذکر بشوم که فرق است بین ارتباط باور تجربی شناسا با واقعیت و بین ارتباط توجیهی باور تجربی شناسا با واقعیت. هدف از مشکل جدایی، نشان دادن گسست توجیهی باور تجربی شناسا با واقعیت است. گاهی در بین اشکال و پاسخ‌های معرفت‌شناسان بین این دو مسئله خلط صورت می‌گیرد. به نظر نمی‌توان ارتباط باور تجربی شناسا با واقعیت را احراز کرد، اما می‌توان دلیلی بر ارتباط توجیهی باورهای تجربی شناسا با واقعیت اقامه کرد و همین کافی برای پاسخ به مشکل جدایی است.

به نظر نگارنده، بنابر درون‌گرایی می‌توان گفت بهترین تبیین با دلیل که در توجیه این باورها می‌توانیم در اختیار بگذاریم همین است که این باورهای تجربی با واقعیت خارجی در ارتباط هستند وقتی که شروط توجیه باورهای تجربی را رعایت کرده باشیم. دو شرط اصلی توجیه باورهای تجربی عبارت از برگزفتگی این باورها از تجارب حسی و انسجام این باورها از منظر شناسا

با دیگر باورهای او است. اگر دست کم این دو شرط در باورهای تجربی شناسا وجود داشت، می‌توانیم بگوییم او موجهاً با واقعیت مرتبط است. بی‌شک، باور شناسا به برگرفتنی باورهای تجربی او از واقعیت، بهترین تبیین برای این باورهای تجربی او در صورت محقق بودن شرایط توجیهی آن‌هاست و شناسا شاهد خوبی برای این که در آن صورت فکر کند مغز در خمره یا در توهم نیست، دارد.

البته، شکی نیست که ارتباط توجیهی او با عالم خارج بهترین تبیین با شاهد برای شناسا در مورد این باور تجربی است و از همین رو، امکان این که این باور در واقع، بریده از واقعیت باشد، وجود دارد، اما این بریدگی مانع از توجیه باور او نمی‌شود؛ زیرا شناسا وقتی شروط توجیه باورهای تجربی را رعایت کرده باشد، بهترین شواهد او دال بر این امرند؛ اگرچه این احتمال وجود دارد که او مغزی در خمره باشد و این احساس با کامپیوتر به درون ذهن شناسا وارد شده باشد و در نتیجه، با واقعیت خارجی ارتباط نداشته باشد، اما شناسا در باورش مبنی بر این که با واقعیت در ارتباط است، از توجیه بیشتری نسبت به باور مبنی بر این که این باور حاصل کار یک دانشمند دیوانه است، برخوردار است؛ زیرا از یک سو، برگرفتنی این باور تجربی از واقعیت، هم ساده‌تر است و هم در مقابل بدیل شکاکانه مفروض از پیش فرض‌ها و تعهدات وجودی کمتری برخوردار است و از همین رو، بهترین تبیینی که برای این باور است، همین است که برگرفته از خارج باشد. برای مثال، برای مغز در خمره بودن ناچاریم در باب باور تجربی خاص بگوییم که این باور خاص ناشی از یک واقعیت پدیداری صرف حاصل از داده‌های کامپیوتر دانشمند دیوانه‌ای در یک اتاق است، اما در فرض بدیل می‌توانیم صرفاً فکر کنیم که این باور حاصل از یک داده‌ای از شیء خارجی است، بدون نیاز به پیش فرض گرفتن امور بیشتری که در فرض مقابل لازم بود. برخی معرفت‌شناسان از این طریق به شکاک پاسخ گفته‌اند (Russell, 1967, pp. 10-11 ; Lipton, 1993, p. 72).

از سوی دیگر، بنابر تحقق شروط توجیه باورهای تجربی، شناسا دلیل بهتری دارد برای این که فکر کند این باور برگرفته از واقعیت خارجی است؛ زیرا باور به این که بر اساس این تجربه، شناسا با واقعیت در ارتباط است، در انسجام با دیگر باورهای اوست و از همین رو، موجه است، اما باور به این که این باور تجربی وی حاصل کار یک دانشمند و بر اثر مغز در خمره بودن او است، با دیگر باورها و شواهدی که شناسا در اختیار دارد، منسجم نیست و از همین رو، شرط توجیه این باورها را

محقق نکرده است؛ زیرا شناسا باور دارد که هنوز دانش پزشکی به حدی نرسیده است که بتواند چنان مغز انسان را در تصرف بگیرد که برای مغز او دقیقاً دنیایی مانند دنیای ما قرار بدهد که در همه اوصاف و صفات دقیقاً مانند همین عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم باشد، به گونه‌ای که هیچ راه تمیزی میان این دو جهان وجود نداشته باشد. از همین رو، باور شناسا بر این که مغز در خمره نیست و این باور برگرفته از عالم خارج است، از توجیه بیشتری برخوردار است. حتی اگر فرض کنیم، مواردی همچون باور به مغز در خمره بودن نیز در انسجام با دیگر باورهای شناسا در این موارد است، باز نگارنده قبول نمی‌کند که درجه انسجام باورهای شناسا در این فرض، به درجه انسجام باورهای شناسا در فرض ارتباط توجیهی او با واقعیت برسد. لموس به این مطلب در دفاع از فهم متعارف مور، اشاره کرده است (Iemos, 2007, pp. 146-147).

در نتیجه، به نظر نگارنده درون‌گرا با توجه به این دو وجه، روی هم‌رفته به‌خوبی می‌تواند بگوید که باورهای تجربی او به نحو موجهی با واقعیت در ارتباط‌اند، هرچند ارتباط این باور با واقعیت یقینی نیست، اما بهترین تبیینی که او با دلیل می‌تواند برای این دیدگاه خویش - در برابر بدیل‌های مفروض شکاکانه دیگر - اختیار کند همین است و از منظر درون‌گرایان، همین مقدار نیز برای پاسخ به اشکال گسست توجیه باور شناسا با واقعیت، کافی است.

با توجه به تحلیلی که ذکر کردیم، می‌توانیم از منظر درون‌گرایان به اشکال نظام‌های بدیل نیز پاسخ بگوییم. این اشکال در صدد بود تا بگوید امکان صدق نظام‌های منسجم متعارض موجهی وجود دارد که یکی از آن‌ها صادق است و از آنجا که این نظریه‌ها نمی‌توانند بگویند کدام یک از این نظام‌های منسجم متعارض احتمال بیشتری دارد، این نظریه‌ها صادق‌رسان نیستند، اما با توجه به مطالب فوق پاسخ می‌دهیم که نظامی که واقعیت می‌پنداریم، احتمال صدق بیشتری نسبت به نظام‌های بدیل خویش دارد و از همین رو، می‌توانیم آن را برگزینیم؛ زیرا بهترین تبیین با دلیل در فرض تحقق شروط توجیه باورهای تجربی، دال بر این نظام است. وقتی توجیه باور تجربی شناسا بر تجربه‌ای مبتنی شد که به‌زعم او به نحو علی از واقعیت متأثر شده است، وقتی از منظر او این باور بیش از باورهای دیگر در نظام‌های بدیل ممکن متعارض در انسجام با باورهای مورد اعتقاد او بود، شناسا می‌تواند نظام‌های دیگر را طرد کند؛ زیرا احتمال صدق آن‌ها به اندازه نظام فعلی باورهای او نیست. یکی از مقدمات اشکال نظام‌های بدیل، ترجیح بدون مرجح در صورت اخذ

یکی از این نظام‌ها بود، اما بر این اساس، درون‌گرایان دلیل بر ترجیح این نظام دارند و از این رو، نظریهٔ او صدق‌رسان است و این اشکال وارد نیست.

### نتیجه‌گیری

در این مقاله به بررسی مشکل جدایی در نظریهٔ انسجام توجیه پرداختیم. به نظر می‌رسد پاسخ‌های مطرح‌شده برای حل این مشکل ناتمام‌اند. به نظر نگارنده این اشکال ناشی از درون‌گرایی در توجیه است و از همین رو، دامن همهٔ نظریه‌های درون‌گرا در توجیه را می‌گیرد و این اشکال به مبناگرایان درون‌گرا نیز وارد است. در این نوشتار نشان دادیم که می‌توان از نظریه‌های درون‌گرا در مواجهه با این مشکل دفاع کرد؛ زیرا آنان شواهد خوبی بر ارتباط توجیهی باورهای خویش با واقعیت و طرد نظام‌های بدیل در صورت تحقق شروط توجیه باورهای تجربی دارند.

## فهرست منابع

- Alston, W. P. (1993). *The Reliability of Sense Perception*. Ithaca and London: Cornell University Press.
- Bonjour, L. (1985). *The Structure of Empirical Knowledge*. Cambridge: Harvard University Press.
- Feldman, R. (2003). *Epistemology*. Upper Saddle River, New Jersey: Prentice-Hall.
- Haack, S. (1993). *Evidence and Inquiry: Towards Reconstruction in Epistemology*. Oxford: Blackwell.
- Lemos, N. (2007). *An Introduction to the Theory of Knowledge*. New York: Cambridge University Press.
- Lipton, P. (1993). *Inference to the Best Explanation*. London: Routledge.
- Mattey, G. J. (1989). Personal coherence, Objectivity, and Reliability. In Bender John w (Ed.). *The Current state of the coherence theory*. (pp. 38- 51). London: Kluwer Academic Publishers.
- Moser, P. K. (1989). *Knowledge and Evidence*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Plantinga, A. (1993). *Warrant: The Current Debate*. New York. Oxford: Oxford University Press.
- Pollock, J. I. & Cruz Joseph. (1999). *Contemporary Theories of Knowledge*. Lanham, MD: Rowman & littlefield.
- Roche, W. A. (2006). *The structure and grounding of epistemic justification*. The Ohio State University.
- Russell, B. (1967). *The Problems of Philosophy*. Oxford: Oxford University Press.
- Schilck, M. (1959). The foundation of Knowledge. In A. J. Ayer (ed.). *Logical Positivism*. (pp. 209- 227). New York: The Free Press.
- Sosa, E. (2003). *Knowledge in perspective: Selected essays in epistemology*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Sosa, E. (2008). The Raft and the Pyramid. In Ernest Sosa et al. (Ed.). *Epistemology: An Anthology*. (pp. 145- 164). Blackwell Publishing Ltd.